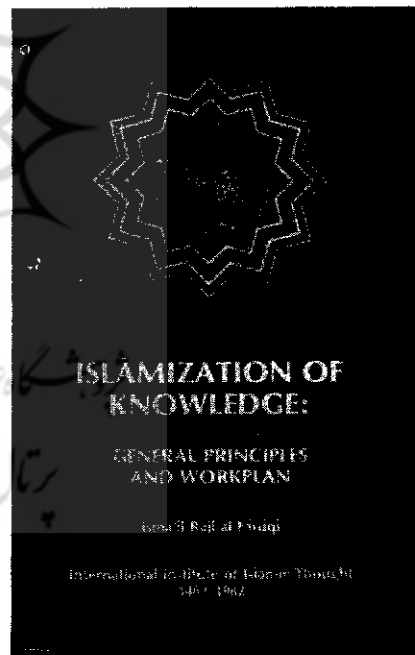


Islamization of knowledge. Isma'il Raji al Faruqi. International Institute of Islamic Thought. 1982. 60p.

اسلامی کردن علم

هادی شریفی

مؤلف کتاب اسلامی کردن علم در انتقاد از مسلمانان هوادار تجدد و پیشرفت که طی یکی دو قرن اخیر در پی ایجاد تغییرات اجتماعی و سیاسی در دنیای اسلام بوده‌اند و برای رسیدن به اهداف خود بدون تشخیص و تمییز به علوم جدید و نگرشهای غربی ناسازگار با اسلام رو می‌آورده‌اند می‌گوید: «همه تلاش آنها و تلاش میلیونها افراد مشابه آنها بر این فرض استوار بود که مباحث و موضوعات علوم جدید بی‌زیانند و فقط می‌توانند مسلمین را قوت بخشند. آنها خیلی کم درمی‌یافتند که علوم انسانی و اجتماعی بیگانه و نیز علوم طبیعی، جنبه‌های نظرگاهی بهم پیوسته از واقعیت، از زندگی، از دنیا و از تاریخند که با نظرگاه اسلامی بیگانه است. آنها خیلی کم از رابطه ظریف و لازمی آگاه بودند که شیوه‌ها و روشهای این رشته‌های علمی و تصور آنها درباره حقیقت و علم را، با نظام ارزشی یک دنیای بیگانه بهم می‌پیوست. به همین علت اصلاحات آنها ثمری به بار نیاورد. از یک لحاظ، کیفیت را کد آموزش اسلامی دست‌نخورده باقی ماند. و از لحاظ دیگر آموزشهای جدید هرگز به اعتلایی نظیر آنچه در سیرزمین مادری خود ایجاد کرده بودند، دست نیافتند. این آموزشها به عکس، مسلمانان را به تحقیقات و رهبری بیگانه وابسته کرد. علوم جدید به وسیله ادعای بر طمطراق عینیت علمی موفق شد آنها (مسلمانان هوادار تجدد) را از حقیقت خود متقاعد کنند، حقیقتی که برتر و علیه اسلام بود و اسلامی که به نظر هواداران پیشرفت، محافظه‌کار و عقب‌مانده بود.» (نقل از مقدمه کتاب).



خواننده وقتی مطلب بالا را می‌خواند به مؤلف حق می‌دهد و انتظار دارد که او در توجیه نظر خود و ارائه راه‌حل بر این تشخیص و تمییز باقی بماند و علل عدم موفقیت دیگران را از یاد نبرد. حال ببینیم مؤلف چه می‌گوید و چه در چنته دارد؟

کتاب کوچکی که اسماعیل راجی الفاروقی اخیراً با عنوان اسلامی کردن علم تألیف کرده و به وسیله مؤسسه بین‌المللی فکر اسلامی چاپ و نشر شده است، گرچه کوچک است اما ادعایی بزرگ دارد. کتاب شامل چهار قسمت و سه ضمیمه است. مؤلف نخست به توضیح مسأله پرداخته و از حالت بیمارگونه امت

اسلامی سخن رانده است. سپس اثر این بیماری را در حوزه سیاست و اقتصاد و دین و فرهنگ مورد بحث قرار داده و آنگاه منشأ بیماری را که باید در نظام آموزش و پرورش جوامع اسلامی یافت، مورد تأمل قرار می‌دهد. در بخش دوم کتاب از راه علاج بیماری صحبت می‌کند که به نظر وی عبارت است از یکی کردن دو نظام اسلامی و جدید آموزش و پرورش و القاء بصیرت اسلامی. در این بخش که ظاهراً پیام کتاب را تشکیل می‌دهد از اسلامی کردن علم صحبت شده است. بخش سوم کتاب به روش و شیوه کار اختصاص یافته است. به اشکالات روشهای سنتی متداول در عالم اسلام اشاره رفته است و نیز به مسائلی از قبیل فقه و فقیه، اجتهاد و مجتهد، اختلاف وحی و عقل، جدایی فکر و عمل و دوگانگی فرهنگی. در همین بخش اصول روش اسلامی بیان شده است که شامل یک سلسله مباحث کلی است مثل وحدت حق، وحدت خلق، ترتیب جهان، آفرینش، وحدت حقیقت و وحدت علم، وحدت زندگی که زیر این عنوان از امانت الهی و مسأله خلیفه بودن انسان و جامعیت اسلام به زعم مؤلف سخن رفته است و بالأخره وحدت انسانیت.

بخش چهارم طرح کار نامیده شده است و قدمهایی را بر شمرده است که به منظور اسلامی کردن علم می‌بایست برداشته شود مثل: آشنایی و احاطه بر رشته‌های علمی جدید، آشنایی با میراث اسلامی، برقراری ارتباط خاص اسلام نسبت به رشته علمی مربوطه، نقد و تحلیل رشته علمی، نقد میراث اسلامی، بررسی مشکلات اساسی امت اسلامی، بررسی مسائل نسوع انسانی، تجزیه و تحلیل و ترکیب طرح تازه رشته‌های علمی در قالب اسلام. غرض اصلی در این قسمت تهیه کتابهای دانشگاهی است و بالأخره نشر و اشاعه علمی که اسلامی خواهد شد.

در ادامه این بخش از اقدامات دیگری که به اسلامی کردن علم کمک می‌کند سخن رفته است، از جمله برگزاری کنفرانسها و سمینارهای بین‌المللی که متفکران و علمای اسلامی را در یک جا جمع کند تا این جمع مسلمان و متعهد به بحث و فحص و تبادل نظر پیرامون مسأله مبتلا به پردازد. و سرانجام مسأله آموزش هیأت علمی دانشگاهها مطرح است. سه ضمیمه کتاب شامل گزارش مختصری است از کنفرانسی که در سال ۱۹۸۲ در اسلام‌آباد پاکستان با همین عنوان «اسلامی کردن علم» تشکیل شد. و بعد

پیشنهاد برنامه دروس دوره تمدن اسلام که به نظر مؤلف باید در همه دانشگاههای کشورهای اسلامی برای همه دانشجویان اجباری شود. و بالأخره آخرین ضمیمه کتاب که شامل یک سلسله سؤالات درباره تاریخچه، روش، محتوا و مسائل رشته‌های علمی است و نیز رابطه اسلام با آن رشته که این سؤالات باید مورد تأمل دانشمندان مسلمان هر رشته قرار گیرد.

*

مؤلف کتاب که اصلاً فلسطینی است و در حال حاضر استاد بخش ادیان دانشگاه تمپل امریکاست به اقتضای تخصص و معلوماتش که در حوزه تاریخ اسلام است، در بخش اول کتاب که طرح مسأله است با دیدی جامع‌شناختی که رنگی سیاسی هم دارد و از تعصب و احساسات مبرا نیست به اختصار به بیان مشکلات امت اسلامی می‌پردازد. از حالت بیمارگونه امت مسلمان و گرفتاریهای آنان سخن می‌گوید. در حوزه سیاست از تکه‌تکه شدن جامعه واحد اسلام و از دشمنیهای خانگی که همه را نتیجه نفوذ استعمار می‌داند می‌نالد. در حوزه اقتصاد از «عقب ماندگی و توسعه نیافتگی» امت مسلمان و اکثریت بی‌سواد آن شکوه می‌کند. وضع مصرفی و وابستگی کشورهای اسلامی را به کشورهای غربی و شرقی - به مفهوم سیاسی کلمه - مورد نكوهش و ایراد قرار می‌دهد.

در حوزه فرهنگی به کوششهایی اشاره می‌کند که به وسیله سران حکومت‌های اسلامی در طی یکی دو قرن اخیر به منظور ایجاد روحیه تجدد و پیشرفت و غربی شدن مسلمانان انجام شده است. حاصل این کوششها به عقیده وی «تأسیس یک نظام دنیوی تعلیم و تربیت بوده که ارزشها و روشهای غربی را تعلیم می‌داده است. این نظام به زودی نسلهایی را تحویل جامعه داده که نسبت به میراث اسلامی خود در جهل بوده‌اند.» (صفحه ۴).

وی اضافه می‌کند که فرهنگ ماشینی غرب در شهر و خیابان و کوچه و خانه ما نفوذ کرده و شیوه زندگی وحدانی ما را با آشفتنگی و درهم‌ریختگی روبرو کرده و جو اسلامی شهرها و

خانه‌های ما را آلوده است: «در شهرهای ما، معماری اسلامی مرده است و طرح ریزی اسلامی شهرها دیگر وجود ندارد. مراکز زیادی رشد یافته شهری، همان اشتباهات و نقصهایی را تکرار می‌کنند که شهرهای صنعتی اروپایی، وقتی که اینها دو قرن پیش درگیر انقلاب صنعتی شدند، گویی ما آشکارا ناتوانیم که از تجربیات دیگران چیزی یاد بگیریم. خانه‌های ما، وسائل خانه و هنرهای تزئینی ما آش شله قلمکاری از روشهایی است که تصور آشفته ما را دربارهٔ که بودن، و چه بودن من ظاهر می‌کند.» (صفحه ۵). مؤلف در این مقوله سرانجام به این نتیجه می‌رسد که حاصل کوششهای ناقص در جهت متجدد و غربی شدن امت اسلامی به آنجا کشیده است که مسلمان غرب زده از خودش چیزی ساخته که نه اسلامی است و نه غربی.

*

منشأ حالت بیمارگونه امت اسلامی را مؤلف در نظام آموزش و پرورش موجود می‌داند که در عین حال موجب ادامه بیماری هم می‌شود. وی این نکته را چنین بیان می‌کند:

«هیچ شکنی نمی‌توان داشت که مرکز و هسته عمده بیماری امت، نظام موجود آموزش و پرورش است. این نظام زمینه رشد و افزایش بیماری است. در مدرسه و دانشکده است که احساس بیگانگی نسبت به اسلام و نسبت به میراث و شیوه اسلامی به وجود می‌آید و ادامه می‌یابد. نظام آموزش و پرورش آزمایشگاهی است که در آن نسل جوان مسلمان خمیر و تکه تکه می‌شود، جایی است که آگاهی آنها تبدیل به قالب کاریکاتور غرب می‌شود. در اینجا رابطه مسلمان با گذشته اش قطع می‌شود و کنجکاوی طبیعی او برای آموختن میراث پدرانش عاطل می‌شود، در اینجا تمایل او برای رسیدن به بنیان این میراث و جهش در ایجاد حضور خلاق اسلام به علت تردیدهایی سست و ضعیف می‌شود که نظام آموزش و پرورش جدید در زوایای آگاهی او پنهان کرده است.» (صفحه ۵).

در ادامه این بحث مؤلف وضع موجود آموزش و پرورش در جوامع اسلامی را مورد بررسی قرار می‌دهد و به این واقعیت اشاره می‌کند که در سرتاسر دنیای اسلام فعلاً دو نظام وجود دارد: یکی نظام جدید آموزش و پرورش که کلاً الگوی غرب است،

همگانی است و همه جا از حمایت دولت و مسئولان کشورهای اسلامی برخوردار است و از محل بودجه عمومی مردم می‌چرخد. دیگری نظام سنتی تعلیم و تربیت اسلامی که کم و بیش به صورت امری خصوصی درآمده و در گوشه و کنار جوامع اسلامی هر جا افراد خیر و طالبی باشند، بازار این نظام هم کمی رونق دارد. در مورد مؤسسات تعلیم و تربیت اسلامی و برنامه‌ها و روشهای آنها، مؤلف کتاب زبان به انتقاد می‌گشاید که برنامه و روشهای مؤسسات سنتی اسلامی دست نخورده و بدون تغییر باقی مانده است، علتش را هم در سه نکته می‌بیند: اول محافظه کاریها، دوم منافع افراد و اشخاص و بالاخره نفوذ استعمار که به زعم وی این مؤسسات را از «تماس با واقعیت و تجدد دور نگاهداشته تا فارغ التحصیلان آنها نتوانند با مؤسسات دنیوی غربی به رقابت برخیزند.» (صفحه ۶). قدر مسلم همه این عللی که الفاروقی برمی‌شمارد، و یا پاره‌ای از آنها، در همه کشورهای اسلامی و حداقل در عالم تشیع مصداق ندارد، منتها چون ما به تدریج وارد نقد عقاید وی می‌شویم، تا رسیدن آن لحظه، به صبر و سکوت می‌گذرانیم.

این نکته را هم وی درست می‌گوید که علیرغم همه کوششهایی که در جهت ایجاد و توسعه مؤسسات جدید غربی در کشورهای اسلامی شده است، حاصل این کوششها تحقق الگوهای غربی به مفهوم دقیق کلمه نیست، بلکه کاریکاتور آنهاست. روح علمی، به عقیده وی، قابل تقلید نیست، درست هم می‌گوید، به همین علت هم هست که جوامع اسلامی موسسه علمی هم سطح مؤسسات علمی غربی که الگوی آنها بوده است، به وجود نیآورده‌اند. در همین مبحث وی به اختصار از پیدایش ملیت‌گرایی در غرب اشاره می‌کند و اینکه ملیت‌گرایی به عنوان انگیزه و عامل مؤثری موجب بسط و توسعه دانشگاههای غربی شد، و به حق ملیت‌گرایی را به عنوان عاملی مثبت در جهت ایجاد حرکت علمی دانشگاهی در بین جوامع مسلمان نفی می‌کند و آن را مغایر با خصوصیات امت اسلامی می‌داند که قاعدتاً نباید بر گرایش ملی و قومی تکیه کند.

شکوه وی از وضع استادان دانشگاهها در کشورهای اسلامی به این صورت است که به عقیده وی آنان فاقد بصیرت اسلامی هستند و گرایش اسلامی ندارند. دانشجویان هم وقتی وارد

دانشگاه می‌شوند، ممکن است از خانه و مدرسه احساسی اسلامی دریافت‌شده باشند، اما این احساس به آن حد نیست که بتواند در برابر ایدئولوژی‌ها، عقاید و نظریات مختلف فکری و علمی غربی که زیر پوشش «واقعیات و حقایق» و «عینیت علمی» عرضه می‌شود ایستادگی کند. سرانجام وی به حق زبان به اعتراض می‌گشاید که «در هیچ کجا در دنیای اسلام، بینش اسلامی را به همان صورت به همه دانشجویان تعلیم نمی‌دهند که بینش غربی در سنت دانشگاهی غرب به همه دانشجویان آموخته می‌شود، یعنی بینشی توأم با بهم‌پیوستگی، کلیت، جدیت و تعهد از سوی همه. در هیچ دانشگاهی در دنیای اسلام چنین بینشی، جزئی اساسی و هسته‌ای از برنامه تحصیلی اجباری همه دانشجویان نیست.» (صفحه ۸). البته تا آنجا که حقیر می‌داند این حکم حداقل در جامعه ما مصداق ندارد. کوششی جدی به منظور ارائه دروسی در زمینه معارف اسلامی در دانشگاه‌های ما شروع شده است، گرچه در مورد کم و کیف آنها جای صحبت است.

قبل از پایان این مبحث لازم است یادآوری شود که آنچه الفاروقی به عنوان طرح مسأله بیان کرد، دیگران هم قبل از او و خیلی عمیقتر از او گفته‌اند و به تکرار هم گفته‌اند. اما در هر حال چون مسأله بیان درد است گفتن مجدد آن نه تنها زیان ندارد، بلکه مؤثر هم می‌تواند باشد، چون ایجاد آگاهی می‌کند. اما بیان درد و طرح مسأله گرچه مفید است، راهگشا نیست. الفاروقی راه حلی هم ارائه می‌دهد که خوب است نخست پای سخن وی بنشینیم، ببینیم چه می‌گوید. اگر نادرست است و از روح و حقیقت وحی اسلامی فاصله دارد، در این مورد سکوت جایز نیست، اما، در بحث گفت‌وگو با سخن حق نکنیم.

مؤلف در بخش دوم کتاب به ارائه راه حل می‌پردازد. راه حل وی بسیار خوشبینانه است و در این خلاصه می‌شود که امروزه باید این دو نظام آموزش و پرورش سنتی اسلامی و جدید باهم یکی و متحد شود. و به زعم وی این اتحاد باید منافع و امتیازات هر دو نظام را یکجا جمع کند، به این معنی که تأمین بودجه و حمایت دولت که فعلاً متوجه نظام جدید آموزش و پرورش است با تعهد و التزام نسبت به بینش اسلامی بدو واحدی شود. البته در این مقوله مؤلف بر مسأله بودجه و حمایت دولت و مقامات رسمی جامعه زیاد تأکید می‌کند، که گرچه اهمیت دارد، اما چون مسأله فکری و

فلسفی و عقلی اتحاد و آمیزش این دو نظام متفاوت دقیقاً بررسی و طرح نشده است، تا چه رسد به حل شدن، در اینجا نمی‌شود زیاد به مسأله بودجه و حمایت مقامات رسمی پرداخت.

بعد از یکی شدن این دو نظام که خیلی ساده و سطحی عنوان می‌شود، مؤلف کتاب به مسأله القاء و پرورش بینش اسلامی در بین دانش‌آموزان و دانشجویان می‌پردازد و برای مقابله با ایدئولوژی‌های بیگانه‌ای که به نام علم و تجدد به دانش‌آموزان و دانشجویان تحمیل شود، پیشنهاد می‌کند که آموزش مربوط به معارف و فرهنگ اسلامی به صورت برنامه‌ای منسجم و اجباری و عمومی در طی سه چهار سال به همه دانشجویان عرضه شود. قصد از تدریس این درس هم ایجاد هویت در دانشجویان است از طریق شناخت و آشنایی با تفکر و علوم اسلامی. ایجاد یک مرکز و یا ستاد افکار اسلامی را نیز از واجبات می‌داند که در آنجا مسأله «اسلامی کردن علم» با کمک و همکاری متفکران اسلامی به عمل نزدیک شود.

سپس مسأله اسلامی کردن علم «مطرح می‌شود که شرط اول آن تسلط و احاطه بر علم جدید و ارتباط پیوند آن با میراث اسلامی است. حاصل این آمیزش باید علم اسلامی شده باشد. مؤلف در اینجا اشاره می‌کند که این کار بسیار مشکل است و کسی تاکنون در این مسیر قدم جدی برداشته است. قابل توجه است که وی اشاره می‌کند آنهایی که بر آن بودند تا در این زمینه کاری کنند: «حتی از تضاد و برخورد علم غربی با بینش اسلامی آگاهی نداشتند.» (صفحه ۱۴). یعنی او اقرار می‌کند که چنین برخوردی وجود دارد و خود نیز بدان آگاه است. اما وی وقتی عملاً در بیان عقیده خود مشخص‌تر و روشن‌تر می‌شود، نه تنها متعرض این تضاد و برخورد نمی‌شود، بلکه، به طوری که خواهیم دید، نظرگاه اسلامی را بر اساس ادراک خود و تعریفی که از آن به دست می‌دهد، بحدی پائین می‌آورد که با علوم جدید برخوردی نداشته باشد.

حال بپردازیم به تعریف وی از «اسلامی کردن علم»: «طرحی نو از علم افکندن بدان‌سان که اسلام بدان ارتباط می‌یابد به معنی اسلامی کردن علم است. به بیان دیگر: تعریف علوم از نو، ترتیب و تنظیم داده‌ها از نو، فکر کردن و استدلال کردن و ارتباط دادن داده‌ها از نو، ارزیابی نتایج از نو، بازتاب اهداف از

نو، و همه این کارها به نحوی رخ دهد که همه رشته‌های علمی بینش اسلامی را غنا بخشند و به هدف اسلام خدمت کنند.» (صفحه ۱۵). به منظور تحقق اهداف بالا باید طبقه‌بندی و شیوه‌ها و روشهای اسلامی یعنی وحدت حقیق، وحدت علم، وحدت انسانیت، خصلت عنایت‌دار خلقت، تسخیرپذیری خلقت در برابر انسان و تسلیم انسان در برابر خدا باید جایگزین طبقه‌بندی روشهای غربی شود، و اینها باید ادراک ما را از واقعیت و وجود و ترتیب آن تعیین کند.

تعریفی که از نظر تان گذشت موقعی معنی دارد که اولاً همه اجزاء آن دقیقاً تعریف و تبیین شود و ثانیاً چگونگی امر جایگزینی دو روش مورد بحث دقیقاً توجیه شود. آن هم در صورتی که هدف غایی وحی اسلامی که عبارت از پیوند دادن انسان به خدا و عالم غیب و ملکوت و معاد است از نظر نیفتد.

مؤلف در اینجا برای توجیه نظر خود وارد بحث روش اسلامی می‌شود، و در این کار هم نخست به نقد روشهای اسلامی موجود می‌پردازد. در این نقد وی متعرض سه مسأله می‌شود که در سرتاسر عالم اسلام همه جا حکم واحدی ندارند. نظرگاه مؤلف در این بحث نظرگاه یکی از فرق تسنن است که خود بدان وابسته است. اما این سه مسأله عبارتند از اجتهاد و مجتهد، فقه و فقیه و تضاد وحی با عقل. ایراد وی در مورد دو مسأله اول این است که باب اجتهاد و فقه و تفقه در دین بدان صورت که در صدر اسلام معمول بوده مسدود شده است. این واقعیتی است که در بعضی از فرق تسنن بخصوص فرقه حنبلی وجود دارد، و هیچ دلیل نمی‌شود که متفکری این واقعیت محدود را تعمیم دهد و فکر کند همه جا در دنیای اسلام وضع چنین است. برای مثال در عالم تشیع باب اجتهاد و فقه کماکان باز است و هنوز هم اجتهاد در احکام دین به عنوان روش اسلامی فعال و زنده است.

اما مسأله سوم یعنی تضاد وحی با عقل از امهات مسائلی است که در مبثی مثل «اسلامی کردن علم» باید به صورت جدی و منطقی و معقول با آن مواجه شد. آیا واقعاً وحی اسلامی با عقل تضاد و مخالفت دارد؟ اگر جواب مثبت است، همه اشارات قرآن کریم که عاقلون و مردمی که اهل تعقلند این اشارات و آیات را درمی‌یابند و نیز این همه احادیثی که در کرامت عقل انسانی از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام آورده شده است، باطل و

بیهوده است. اما اگر وحی با عقل تضادی ندارد، چرا علمای متجدد و علم جدید وحی را قبول نمی‌کنند؟ قدر مسلم مؤلف محترم به این دقایق مسأله وارد نبوده یا نشده، و قصد وی از عقل هم جنبه استدلالی محض ذهن آدمی است که به علت محدودیت، توانایی درک وحی را ندارد. از آنجا که استدلال حاصل ذهن و فکر انسان است و نمی‌تواند از محدودیت خود خلاصی یابد، یارای آن را ندارد که به نامحدود، به وحی، به عوالم ملکوتی که به علت لطافت از تیررس استدلال می‌گذرند دسترسی یابد. متأسفانه بسیاری از متفکرین ما که خود از تغییرات و تحولات دو سه قرن اخیر غرب متأثرند و حتی احساس حقارت و عقب‌ماندگی می‌کنند و تفکرات حرکتی‌های به اصطلاح روشنگری قرن هجدهم اروپا و بخصوص ادعاهای مکتب اصالت استدلال و این توجیه نادرست غربی جدید را پذیرفته‌اند که هر چه با استدلال محض قابل اثبات نباشد، امری ذهنی و احساساتی و شخصی است و به ایمان و اعتقاد مربوط می‌شود، به خود این زحمت را نداده‌اند که این دو اصطلاح عقل و استدلال را با هم مخلوط نکنند. برای خیلی از این‌گونه افراد راسل و سارتر و دیوبی همان قدر عاقل بوده‌اند که رومسی و سهروردی و ملاصدرا.

این توجیهات بی‌مایه که حاصل تعصبات و وابستگی به فرقه و گروهی خاص است یعنی جدایی عقل و وحی هیچگاه در عالم اسلام جایی اساسی نداشته است. اگر چنین بود اسلام نمی‌توانست ابن‌سینا، غزالی، سهروردی، مولوی، ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری را پرورد. البته عقل در اسلام به مفهوم وسیع و در عین حال دقیقی به کار می‌رفته و می‌رود که از سویی با وحی تضاد ندارد و از سویی استدلال را تا آن حد که استدلال توانایی نزدیک شدن به حقیقت و اصل و مبدا هستی دارد، نفی نمی‌کند. وانگهی وقتی از نظرگاه فرقه حنبلی آن هم با تأکید بر وهابیت و سلفیه به مسأله نگاه می‌شود، یعنی آنجا که عقل تعطیل شده و در حجاب ظلمانی توهمات بشری پوشیده شده است، آدم می‌تواند چنین ادعایی کند البته به مصداق لیس علی الاعمی حسرج. خوشبختانه ما در عالم تشیع افرادی چون علامه رفیعی قزوینی، علامه عصار و علامه طباطبائی داشتیم که با وحی زندگی و تنفس می‌کردند و الحمدلله صاحب موهبت عقل هم بودند. اما اگر به زعم شخصی مثل مؤلف کتاب اینها عاقل نبوده‌اند، باید نتیجه گرفت که

عقل بایبداش افکار و مکاتب جدید به ظاهر عقل گرا، معنی و محتوای خود را از دست داده است.

نکته اساسی دیگری که در اینجا مطرح است مسأله ادراک و تشخیص مؤلف کتاب از وحی است و سنت. مؤلف یک جا در کتابش ادعا می کند که علوم جدید را باید با معیار میراث اسلامی سنجد که عبارت است از قرآن و سنت پیغمبر اکرم (ص). در جای دیگر از مسأله امانت الهی که به انسان هدیه شده است و مسأله خلیفه الهی انسان صحبت می کند. در اینجا نظر وی را درباره امانت الهی و مقام خلیفگی انسان عیناً نقل می کنیم:

«محتوای امانت الهی و در نتیجه خلیفه الهی، ایجاد و توسعه فرهنگ و تمدن است، و نیز تأمین صلح و امنیت زندگی و تملک است. مقصود سازمان دادن انسان در جامعه ای منظم است که می تواند خوراک تولید کند و آن را به عمل بیاورد، که می تواند خوراک را انبار کند و بین همه با کمیت و کیفیت کافی توزیع کند. جامعه ای که می تواند مسکن، گرمی و راحتی، ارتباط و آسایش تهیه و ایجاد کند. جامعه ای که می تواند اسباب و وسائل لازم جهت تحقق این هدفها را فراهم آورد و بالاخره وسائل مورد نیاز جهت تفریح و لذت بردن از لحاظ زیبایی را تحصیل کند. این محتوای مرکزی خلیفه الهی است.» (صفحه ۳۱). در جایی دیگر مؤلف تأکید دارد که «قوانین دینی و اخلاقی (اسلام) شامل عمل واقعی زندگی کردن، و بودن و عمل کردن است و یا اینکه اسلام در جریان زندگی و تاریخ جای دارد و خارج از این جریانها نه فضیلت و تقوایی و نه اسلامی وجود دارد.» (صفحه ۳۱).

خواننده وقتی نکته اخیر را در مورد محتوای امانت الهی و مقام خلیفگی انسان می خواند، این سؤال برایش پیدا می شود که بین این ادعا به عنوان پیام وحی اسلامی و ادعاهای بشر متجدد در مورد ایجاد جامعه ای مرفه و خوشحال و رو به پیشرفت و مملو از صلح و آرامش، چه تفاوتی وجود دارد؟ آیا رسالت دین این است که جامعه ای مرفه و منظم که امر تولید و توزیع در آن به نحو احسن انجام گیرد ایجاد کند؟ اگر چنین است باید اذعان کرد که تمام ادیان بدون استثنا با شکست روبرو بوده اند. از طرفی اگر معنی امانت الهی که خدا به انسان سپرده است و معنی خلیفه الهی این است

که الفاروقی و افرادی مثل او بیان می کنند هیچ دلیلی در دست نیست که آدمهایی مانند مارکس و فروید و داروین و سارتر را خلفای خدا و امانت دار وی نداند.

اشتباه الفاروقی و همه افرادی که پیام دین را برای توجیه گرایشهای دنیوی انسان سوء تعبیر می کنند این است که اینها نمی دانند اصلاً نیازی نیست که دینی بیاید و پیغمبری مبعوث شود تا انسانها به دنیا و فعالیتهای دنیوی از هر قبیل که باشد راغب شوند. چون طبیعی و غریزی نفس انسان است که به دنیا و حوائج جسمانی و نفسانی توجه کند، این گرایش نفسانی انسان همان طور طبیعی و بی نیاز از تحریک و تشویق است که گرایش الاغ به سبزه و علف. انزال وحی برای این است که این گرایش طبیعی و حیوانی انسان را تعدیل و تبدیل کند و در او آگاهی نسبت به جنبه دیگر وجودش که الهی و نورانی و ابدی است ایجاد کند. دین با این جنبه از وجود انسان سروکار دارد، چه این جنبه از وجود اوست که با عوالم علوی و روحانی و با خدا سنخیت و تناسب دارد. جوهر و خلاصه وحی هم این است که در ماورا عالم کثیف خاکی، عوالمی لطیف و نورانی و حقایقی ازلی و ابدی و بالاخره ذات بی اسم و رسم حق تعالی نهفته است و به همین علت این عالم کثیف گذرا نسبت به عوالم لطیف و نورانی قدر و قیمتی ندارد. انزال وحی برای این است که روح آدمی در قید عالم کثیف خاکی مقید و محبوس نشود. اگر کسی در اینجا اعتراض کند که اسلام دین تعادل است و جسم و زندگی دنیوی را نادیده نمی گیرد، نمی گوییم این حرف نادرست است منوط به فهم و قبول این نکته که این تعادل و توجه معقول به جسم و دنیا و در قالب شرع اطهر که اسلام آن را توصیه می کند همه برای رسیدن به عوالم علوی، به بهشت و ملاقات خداست یعنی همه وسیله است و این غایت. چه اگر جز این بود قرآن کریم این زندگی دنیوی را لهو و لعب نمی خواند و به ما که در غفلتیم هشدار نمی زد که:

و ما هذا الحیوة الدنیا لهو و لعب و ان الدار الاخره لهی الحیوان لو كانوا یعلمون (عنکبوت ۶۴)

به این ترتیب درمی یابیم که اسلامی کردن علم نباید به قیمت فداکردن حقایق مسلم وحی اسلامی تمام شود. و این راه به ترکستان است اگر ما بخواهیم برای مقابله با مشکلات حاصله از علوم جدید و تمدن بی جهت و هدف معاصر، دین و حقایق دینی و

مسئله مبدأ و معاد را به سطح ضوابط و توقعات دنیای منحنط امروزی تقلیل دهیم. کتاب اسلامی کردن علم هم نه تنها در حد ادعایی غیر واقع بینانه و سطحی متوقف می شود، بلکه برای خلاصی از مشکلی که مؤلف و به زعم وی عالم اسلام در مواجهه با ایدئولوژیها و عقاید و مکاتب ضد دینی تمدن جدید با آن روبروست، حقایق وحی اسلامی را نادیده می گیرد و به حربه تأویل و توجیه دنیوی دین متوسل می شود.

از طرفی «اسلامی کردن علم» یعنی چه؟ اگر قصد این باشد که واقعیات و یافته های علوم، به خصوص علوم محض را اسلامی کرد که این موضوع نه معنی دارد نه ممکن است. از لحاظی حتی یافته های علوم دقیقه را به هیچ عنوان غیر اسلامی و یا به اعتباری غیر دینی نمی توان خواند. یعنی علوم در نهایت امر و در جزئی ترین بررسیهای خود به نتیجه ای نرسیده اند که دلیل و شاهد نفس و انکار خدا به عنوان اصل و مبدأ خلقت و پدیدارهایی طبیعی باشند. البته مسئله علوم انسانی و اجتماعی که تصرف و عقاید بشر در آن نقش اساسی تری دارد، مسئله دیگری است که طبعاً باید به نحوی دیگر هم با آن روبرو شد. بنا بر این مسئله ای که برای دین به طور کلی و اسلام نیز ایجاد مشکل کرده چیست؟ به نظر حقیر مسئله اصلی علوم جدید از لحاظ برخوردشان با ادیان از جمله دین اسلام در دو نکته اساسی خلاصه می شود.

اول - ادعای دانشمندان علوم جدید که علم همه سوالات بشری را جواب خواهد داد و مسئله ای لاینحل برای بشر باقی نخواهد گذاشت. البته این ادعای علوم جدید در آغاز بود و بعدها مسائل زیادی پیش آمد که این ادعا تعدیل شد. با اینهمه هنوز هم بسیاری از دانشمندان و بخصوص دانشمندانی که از نظر فکری و فلسفی «علم زده» هستند بر این ادعا باقی اند.

دوم - محدود کردن همه روشهای علم و معرفت به روش علمی جدید که طبعاً مادی و محدود است و از حد امور دنیوی و عادی فراتر نمی رود و این ادعا که هر چه در قالب روش علمی جدید ننگند مسئله ای نامربوط و غیر علمی است. تفکرات دینی در زمینه مسائلی که علوم جدید ایجاد کرده است، باید به شیوه ای معقول و محکم و منطقی با دو مسئله فوق برخورد کند. اگر این دو مسئله حل شود، ظاهراً اصطکاک علوم جدید با ادیان قابل تحمل تر می شود. متأسفانه این مسئله به هیچ وجه مسورد تأمل

الفاروقی نبوده است. ایراد دیگر طرز فکر الفاروقی در این است که از زاویه ای تنگ و محدود و فرقه ای به مسائل دنیای جدید نگاه می کند، در حالی که لازم است تمام منابع فکری و فلسفی و عرفانی و علمی اسلامی و تمام نیروهای متعهد اسلامی به کار گرفته شوند. مسئله برخورد با دنیای جدید و مفهوم جدید و ایدئولوژی های منحنط و ضد دینی امروزی مسئله کوچک نیست که بتوان آن را از نظر گاهی تنگ و تعصب آمیز حل کرد. جنبه مثبت کتاب اسلامی کردن علم تأکید آن بر این نکته است که دانشجویان را باید در سطح وسیعی با معارف و فرهنگ اسلامی آشنا کرد. این فکر خوب است و باید هم در همه دانشگاههای اسلامی دنبال شود. باز برای اینکه حق دیگران ضایع نشود، خلیفها قبل از الفاروقی به این نکته پرداخته اند و عملاً هم در این زمینه کار کرده اند و آثار قابل تأملی به جهان اسلام عرضه کرده اند، اما این کوشش مهم نباید با تعصب و فرقه گرایی توأم باشد. در برنامه ای که الفاروقی در صفحات ۵۷ و ۵۸ کتابش به عنوان برنامه تحصیلی دانشگاهی آشنایی با تمدن اسلامی عنوان کرده است، اولاً توجهی به منابع فکری و فلسفی و عرفانی معارف و علوم اسلامی نکرده است، یعنی درست مهم ترین بخش این معارف که اگر خوب شناخته و عرضه شود، دقیقاً می تواند جوابگوی بسیاری از مسائل و مشکلات معارضه با افکار ایدئولوژی ها و انحرافات دنیای جدید باشد، کنار زده شده است. ثانیاً گرفتار تعصبات فرقه ای شده و به عنوان جواب اسلام به مشکلات دنیای جدید از حرکت سلفیه و سنوسیه صحبت به میان آورده است که البته جای تأسف بسیار دارد.

انسان وقتی در دنیای آشفته معاصر با نوشته و افکار و عقاید افرادی از این قبیل روبرو می شود که با این ادراک ضعیف و سست خود از وحی و دین، در پی ارشاد و هدایت دیگران، و امت اسلام و بالاخره نوع انسان به طور کلی هستند، به اهمیت مسئله تمیز و داشتن فرقان که در دین و معارف دینی و معنوی بسیار بدان اشاره می رود، تا اندازه ای واقف می شود. به فرموده مولانا: «آنکه تمیز داشت سحر را از حق فهم کرد و مؤمن شد به واسطه تمیز، پس دانستیم که ایمان تمیز است. آخر این فقه اصلش وحی بود، اما چون با افکار و حواس و تصرف خلق آمیخته شد آن لطف نماند و این ساعت چه ماند به لطافت وحی.»